

دوقلوهای در حال نزاع: جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی، گوناگونی و همسانی

دیوید اینگلیس*

مترجم: علی صباغی

چکیده

یک سو تحمیل و در عین حال، پنهان می‌کند. این مقاله به بررسی و ارزیابی این وضعیت بین این دو می‌پردازد و استدلال می‌کند که شباهت‌های بین دو رشته حقیقتاً مبتنی است بر تعداد فرضیات معرفت‌شناسانه مشترک و شیوه‌های پیشینی اندیشه و تفکری که در واقع پرسیده می‌شوند. در این مقاله نقد این فرضیات مطرح می‌شود تا این نکته مشخص شود که با شناسایی سرشت مشترک بین جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی و روابطشان، این دو رشته به مراتب به بلوغ فکری بالاتری خواهند رسید.

واژگان کلیدی: جامعه‌شناسی فرهنگی، مطالعات فرهنگی، چرخش فرهنگی، فرهنگ، جامعه‌شناسی.

از میان «دیگری‌های عجیب» جامعه‌شناسی، شاید برای بسیاری از جامعه‌شناسان مطالعات فرهنگی یکی از ناآشناترین‌ها باشد. با این همه مطالعات فرهنگی در وضعیتی بسیار ابهام‌آمیز در روابطش با جامعه‌شناسی، به حیات خود ادامه می‌دهد. این مقاله استدلال می‌کند که سرشت پیچیده این رابطه به خاطر قرابت بسیار نزدیک دو طرف این رابطه است. آنچه اغلب وضعیت موجود تنفر و دشمنی آیینی شده بین این دو را به تصویر می‌کشد نه تنها از تفاوت‌های آشکارشان ناشی نمی‌شود بلکه در واقع بیشتر ریشه در شباهت‌هایی دارد که آنها به شدت بر آن تأکید دارند. پیوند همزیستی‌شان نمایش‌های رتوریک خودبودگی‌شان را که هر دوشان در آن درگیرند و مشارکت دارند هم از

آنها وجود دارد بلکه در واقع بیشتر برگرفته از شباهت‌های بسیار مهم بین آنهاست. پیوند همزیستی‌شان در عین حالی که نمایش‌های رتوریک خود بودگی‌شان را که هر دویشان در آن درگیرند و مشارکت دارند تحمیل می‌کند، آن را پنهان نیز می‌سازد.

سیدمن درست می‌گوید که (۳۷: ۱۹۹۷) رابطه بین جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی مانع ارائه توصیفی ساده یا جهان‌شمول می‌شود؛ به خاطر این که با توجه به پیچیدگی درونی هر یک از عناصرش، «دوگانه جامعه‌شناسی/مطالعات فرهنگی کماکان بی‌ثبات است و شاید در صورتی که بیشتر تحت فشار قرار گیرد در دام فروپاشی و از هم‌گسیختگی گرفتار آید» (همان). در عین حال این نکته با این واقعیت تقویت می‌شود که از نظر تأکید و لحن بین جامعه‌شناسی ملی مربوط به کشوری خاص و «سنت‌های» مطالعات فرهنگی تفاوت‌های مشخص و کاملاً مهمی وجود دارد. این تفاوت بیشتر بر این نکته تأکید دارد که کشورها چگونه سیستم‌های خاص آموزشی ملی حوزه‌های رشته‌ای را سامان می‌بخشند و برای آن مقررات و قوانین وضع می‌کنند. در برخی محیط‌ها مطالعات فرهنگی بیشتر یک سازمان بشردوستانه است به جای این که یک پروژه کاملاً شناخته شده علوم اجتماعی باشد؛ زیرا این رشته در درون و یا کنار دیپارتمان‌های زبان و ادبیات و امثالهم رشد و نمو کرده است به جای این که در درون دانشکده‌های علوم اجتماعی توسعه یافته باشد. در چنین محیط‌هایی - مثل بسیاری از واحدهای مطالعات فرهنگی در آمریکا، البته

هر دوی آنها زیر درختی دست در گردن یکدیگر ایستاده‌اند و آلیس در آن لحظه می‌دانست که هر کدام یک از آنها کیست، به خاطر این که یکی از آنها روی یقه‌اش اسم «دام» را دوخته بود و دیگری هم «دی». تصور می‌کنم هر دویشان پشت یقه‌شان اسم تویدلدی رو دوخته‌اند.../ و به خودش می‌گوید...

تویدلدی و تویدلدی

تصمیم گرفتند دعواکنند

برای این که تویدلدی می‌گفت

تویدلدی جغجغه‌اش رو خراب کرده بود

(لوئیز کارول، از درون پنجره)

مقدمه

از میان «دیگری‌های عجیب» جامعه‌شناسی، شاید مطالعات فرهنگی آشناترین‌ها برای جامعه‌شناسان به حساب آید. در عین حال مطالعات فرهنگی دارای ابهام‌آمیزترین و البته گاهی ناشکیباترین روابط با جامعه‌شناسی است. در واقع همان گونه که بعداً بحث خواهد شد سرشت پیچیده این رابطه ناشی از قرابت بسیار زیاد این دو رشته با یکدیگر است. جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی آشکارا شبیه به دو خواهر و برادر تویدلدی و تویدلدی هستند: از نگاه مردم عادی این دو از بسیاری جهات به یکدیگر شباهت دارند، اما هر یک از آنها بسیار مشتاق است تا ویژگی‌ها و خصائل منحصر به فردش را به بهای دیگری به نمایش بگذارد و بنابراین رابطه‌شان به صورت نوعی دشمنی ادامه دارد تا حدودی قابل درک است. این دشمنی اساساً ناشی از تفاوت‌های آشکاری نیست که بین

و کمتر در دانشگاه‌های قدیمی حضور دارد، در حالی که جامعه‌شناسی از دهه ۱۹۶۰ به این سو جایگاه خود را در دانشگاه‌های قدیمی استوار ساخته است. بنابراین تبیین دقیق روابط بین مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی مستلزم تبیین کامل مشخصه‌های نظام‌های آموزشی ملی کشورها، ویژگی‌های سازمانی‌شان و ترسیم چارچوب‌های هر یک از حوزه‌های آموزشی عالی در ارتباط با دیگر حوزه‌های اجتماعی است (بورديو، ۱۹۸۸). در این زمینه محدودتر شده، من بیشتر در سطحی عمل می‌کنم که بتوانم شیوه‌هایی که از رهگذارشان متفکران حوزه مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی یکدیگر را به گونه‌ای گفتمانی بازنمایی کنند، نشان دهم و یا این که نشان دهم که چگونه هر یک از آنها از ایماژهای نسبتاً منفی دیگری استفاده می‌کند تا درکی از هویت رشته‌اش را به دست دهد. این منظر آثار مهم مک لنن (۲۰۰۶، ۲۰۰۲، ۱۹۹۸) را بررسی خواهم کرد. در مجموع من شیوه‌های ایدئال - معمول چنین فرایندهای هویت‌یابی «خود» و «دیگری» را نشان خواهم داد؛ به ویژه با پیش کشیدن آثار کسانی که در بریتانیا و آمریکا فعالیت می‌کنند. این رویکرد به شکلی گریزناپذیر متضمن همگن‌سازی ویژگی‌های هر یک از میدان‌های ملی و کم اهمیت ساختن جزئیات دقیق رابطه بین جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی است. با این همه، رویکردی که اتخاذ می‌کنم نه تنها به ما اجازه می‌دهد تا ویژگی‌های کلیدی روابط کلی مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی را در نواحی و کشورهای مختلف درک کنیم بلکه این نکته

نه همه‌شان - بر جهت‌گیری به سمت متن‌گرایی تأکید می‌شود. آثار مطالعات فرهنگی خیلی با دانش‌ها یا روش‌های جامعه‌شناختی درگیر نیست مثل پرسشنامه و پیمایش و یا ذاتاً آکادمیک و دانشگاهی نیست و بر این اساس بعضی اوقات فاقد ارتباط مستقیم با جنبش‌های اجتماعی معطوف به تغییر اجتماعی است؛ وضعیتی که شاید مثلاً در بریتانیا کمتر بر آن تأکید می‌شود (فیستر، ۱۹۹۶؛ لانگ، وولف، ۱۹۹۹). دغدغه‌ها و علائق متفکران مطالعات فرهنگی و این که آنها چه درکی از چیستی مطالعات فرهنگی دارند بسته به این که هر یک از آنها از چه پیشینه‌ای برخوردارند، چه نیروهای انگیزاننده‌ای آنها را واداشته که در واحدهای مطالعات فرهنگی دست به فعالیت بزنند و شاغل شوند و همچنین این که این عوامل به وسیله کدام دانشگاه‌ها شکل داده می‌شوند و در نهایت حوزه‌های تحصیلات تکمیلی توسط کدام سیاست‌گذاری اداره می‌شوند، با یکدیگر متفاوت‌اند. بر این اساس، می‌توان چنین استدلال کرد که بنا به دلایل تاریخی، دانشگاه‌های استرالیا در مقایسه با دانشگاه‌های کشورهای دیگر کشورها از موانع کمتر و کم‌رنگ‌تری در بین‌رشته‌ها برخوردارند و در نتیجه ابهام و پیچیدگی بیشتری در این کشور درباره چیستی جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی به چشم می‌خورد (سیدمن، ۱۹۹۷). همچنین موضوع انوعی از دانشگاه‌ها نیز امر پژوهش و تدریس در یکی از دو رشته مطالعات فرهنگی یا جامعه‌شناسی را تسهیل می‌کند. در بریتانیا واحدهای مطالعات فرهنگی را می‌توان در دانشگاه‌های پلی‌تکنیک سابق مشاهده کرد

جامعه‌شناسی «چیزی نیست» جز نقطه مقابل «هر آنچه مطالعات فرهنگی است» (مک لنن، ۶۳۲: ۲۰۰۲). به همین منوال، کسانی که خود را متفکران حوزه مطالعات فرهنگی می‌دانند نیز همان گونه عمل می‌کنند و بر دغدغه‌های متنوع، نظری و تا حدودی روش‌شناسانه مطالعات فرهنگی در مقابل سرشت متصلب و انعطاف ناپذیر جامعه‌شناسی تأکید می‌کنند.

گرمی ترنر (۱: ۱۹۹۰) در یکی از نخستین کتاب‌های درسی دانشگاهی می‌گوید: «مطالعات فرهنگی نه یک صورتبندی همگن نظری است و نه به راحتی قابل تعریف کردن است.» معنای ضمنی سخن این است که تعریف مطالعات فرهنگی دشوار است اما ناهمگنی‌ای که موجب این امر می‌شود بارز است و حتی از آن استقبال می‌شود؛ نه از آن رو که این ناهمگنی، مطالعات فرهنگی را از آنچه باید به منزله یک رشته «مرسوم» دانشگاهی باشد متمایز می‌سازد. در حقیقت در نزد متفکر دیگری به نام بارکر (۴: ۲۰۰۰) اصطلاح مطالعات فرهنگی هیچ ارتباطی به آنچه ما مطالعات فرهنگی می‌خوانیم ندارد و در عوض تنها با بازی زبانی شکل گرفته است. اصطلاحات و مفاهیم نظری به وسیله افرادی که کارشان را مطالعات فرهنگی می‌خوانند بدل به مطالعات فرهنگی شده است. از این منظر هر آنچه توسط تولیدکنندگان فکری خاص به مطالعات فرهنگی تعبیر شده است همان مطالعات فرهنگی در نظر گرفته می‌شود. با این همه تنها چند صفحه بعدتر بارکر از نسبی‌گرایی مصممانه‌اش در جهت شناسایی اصل هدایت‌کننده‌ای که از حوزه مطالعات

را که به اندازه کافی تا کنون بیان نشده مطرح می‌کند که همچون تویدلدام و تویدلدی رابطه اغلب پرتنش بین دو دشمن و رقیب تا حد زیادی ناشی از شباهت (حقیقی‌شان) است به جای این که ناشی از تفاوت‌های (درک شده و خود برساخته)‌شان باشد و این شباهت‌ها هم مبتنی بر فرضیات معرفت‌شناسانه مشترکی است که همواره باید آماده نقد و بررسی باشند.

مطالعات فرهنگی علیه جامعه‌شناسی

شناسایی ویژگی‌های موجود روابط گفت‌مانی که بین جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی پیوند برقرار می‌کند متضمن شناخت موضوعات و مسائلی است که هر یک از این دو رشته مبتنی بر مجموعه‌های مشخصی از ایده‌ها و فعالیت‌ها بدان می‌پردازند. اما هیچ فرایند هویت‌دهنده‌ای نمی‌تواند به سادگی مشخصات «عینی» و کاملاً بارز هر یک از رشته‌ها را مشخص کند، به ویژه این که هر رشته‌ای همیشه در آستانه تغییر، تفسیر و چندگانگی قرار دارد و حتی بحث و جدل فراوانی بین آنهایی که خود را متفکران مطالعات فرهنگی می‌دانند وجود دارد که آیا اصولاً مطالعات فرهنگی یک رشته دانشگاهی به حساب می‌آید یا خیر؟ به علاوه نویسندگانی که خود را در عرصه و میدانی قرار می‌دهند اغلب به شکلی رتوریک و شیوه‌ای سلبی و با بیان این که حوزه و رشته‌شان «چه چیزی نیست» به دنبال برساختن سرشت و ماهیت رشته و حوزه مد نظرشان هستند؛ مثلاً متفکران «جامعه‌شناسی» با تعریف مطالعات فرهنگی به شیوه‌ای خاص و غالباً منفی مدعی هستند که

بلکه نسبتاً تلفیقی از چیزهای جالب و مثبت است. فهم و تعبیر وحدت رشته‌ای می‌تواند با به تصویر کشاندن مطالعات فرهنگی به مثابه امری ذاتاً نامتجانس و غیرهمگن - البته نه کاملاً - ممکن شود. از این رو فهم معینی از وحدت - از منظر سیاسی و کردار اندیشگانی - حاصل می‌شود که اتهام ناهمگن بودن علائق و شیوه‌های مطالعات فرهنگی را تضعیف می‌کند. مقایسه فضیلت‌های متناسب به مطالعات فرهنگی مثل تکثر فکری و مشارکت و درگیری قوی سیاسی علیه آنچه ناکامی‌های جامعه‌شناسی در نظر گرفته می‌شود روش بسیار مفیدی برای متفکران مطالعات فرهنگی به حساب می‌آید تا ماهیت حوزه فکری که قصد دارند ادعاهایشان را بر آن بنا سازند مشخص سازند. هم اکنون چهار شیوه رتوریک را خواهیم شناخت که هر یک از آنها به ما اجازه می‌دهند تا بعد مشخصی از مطالعات فرهنگی را که با یکی از ویژگی‌های منفی جامعه‌شناسی مقایسه می‌شود بر سازیم.

۱. باز بودن و سیالیت

همان گونه که مک‌لنن (۶۳۳: ۲۰۰۲) اشاره می‌کند وقتی بسیاری از متفکران معاصر مطالعات فرهنگی آنچه را انجام می‌دهند به تصویر می‌کشند، در حقیقت بر ویژگی‌هایی چون باز بودن سوژه یا موضوعشان برای تغییر، تمایل برای طرح سؤال به جای پاسخگویی، آزادی و تکثر تحلیل و بی‌ثباتی خودآگاه نظری تأکید می‌ورزند. بر این اساس کتاب گرمی ترنر مطالعات فرهنگی را حوزه انتقادی بسیار مهمی تعریف می‌کند: هیچ سنت ارتدوکسی در این حوزه وجود ندارد (۴)

فرهنگی حمایت می‌کند، می‌گوید: مطالعات فرهنگی یک صورتبندی گفتمانی است که به وسیله شیوه منظمی از گزاره‌های گفته‌شده درباره چیزها شکل می‌گیرد و حول دغدغه‌ها، ایده‌ها و مفاهیم انسجام می‌یابد (همان: ۶). بنابراین مطالعات فرهنگی هم چیزی است که شما می‌خواهید باشد و هم مجموعه‌ای از مضامین و کردارهای موجود ظهور یافته است. تنوع و نامتجانس بودن موارد خوبی هستند و اساساً بخشی از انعطاف‌پذیری مطالعات فرهنگی به حساب می‌آیند. اما مخالفان مطالعات فرهنگی، تهدیدهای نامتجانس بودن را کاملاً معادل با آشوب می‌دانند و از این رو متفکران و نویسندگان مطالعات فرهنگی عموماً می‌خواهند نشان دهند که مطالعات فرهنگی مشوش نیست

مطالعات فرهنگی شکافی

بنیادین در نگرش‌های پوزیتیویستی به وجود آوردند و آنها را آن گونه که هستند درک کردند در حالی که جامعه‌شناسی کماکان در وضعیت ذهنی پیشانتقادی مانده است.



مهلك متصلبانه همگنی و وحدت منتسب به [جامعه‌شناسی] صحه می‌گذارد. این امر گام کوچکی است تا نشان دهد که جامعه‌شناسی با چنین وحدت و همگنی یاد شده به خاطر تمرکز کلانش و همچنین شیوه‌های تحقیقش ارتباط و پیوند دارد. نشان دادن باز بودن و سیالیت مطالعات فرهنگی در مقایسه با فقدان چنین کیفیتی در دیگر حوزه‌های آکادمیک اغلب با تأکید بر گسترده بودن تمرکز مطالعاتی عظیمی است که مطالعات فرهنگی از آن بهره می‌برد. بر این اساس بیان اهداف و دامنه مطالعاتی یکی از نشریات برجسته این حوزه که از قضا عنوانش نیز همان *مطالعات فرهنگی* است حاکی از آن است که متفکران این حوزه «به دنبال بررسی و کشف روابط بین کردارهای فرهنگی، زندگی روزمره و زمینه‌های مادی، اقتصادی، سیاسی، جغرافیایی و تاریخی هستند.» در این تعریف مطالعات فرهنگی می‌تواند به هر یک از موضوعات انسانی نگاهی داشته باشد و تنها استثنای چشمگیر نیز این است که این تعریف تنها بعد «امر اجتماعی» فعالیت‌های انسانی را در بر نمی‌گیرد و آن را به اجبار به جامعه‌شناسان محول می‌سازد، همان‌هایی که مالکان مفهوم «امر اجتماعی» و دروازه‌بانان ورود به قلمرو تحلیل این حوزه از تلاش انسانی به حساب می‌آیند.

۲. مسئله مرزبندی‌های رشته‌ای

در یک تعریف معمول و رایج از مطالعات فرهنگی در کتاب درسی دانشگاهی که توسط بالدوین و همکارانش نوشته شده است (۲۰۰۴) آمده است که مطالعات فرهنگی شیوه‌ای نوین

(۱۹۹۰)، این فقدان سنت ارتدوکسی در واقع مطالعات فرهنگی را از رشته‌های «مرسوم‌تر»ی چون جامعه‌شناسی متمایز می‌سازد. اتهامی که ممکن است علیه مطالعات فرهنگی مطرح شود این است که در مجموع به همه چیز و همه کس می‌پردازد. این در حالی است که بسیاری از متفکران مطالعات فرهنگی این وضعیت را امتیاز در نظر می‌گیرند و مفید می‌دانند. مثلاً ریچارد جانسون (۷-۱۹۸۶) که رئیس مرکز مطالعات فرهنگی معاصر بیرمنگام در نیمه دهه ۱۹۸۰ بود می‌گوید که پیچیدگی مطالعات فرهنگی به مثابه مجموعه‌ای از فعالیت‌های پژوهشی در حقیقت حاکی از پیچیدگی خود «فرهنگ» است. هر چند نزد جانسون اصطلاح مطالعات فرهنگی به واقع نادقیق است اما در عین حال به مثابه امری نیک و میمون پذیرفته می‌شود، چرا که تصلب در مفهوم و تعریف، پیچیدگی این حوزه عظیم مطالعاتی را نابود خواهد کرد. از نظر پل ویلیس (۲۰: ۲۰۰۰) دیگر متفکر انگلیسی مرکز مطالعات فرهنگی بیرمنگام در دهه ۱۹۷۰، مطالعات فرهنگی، به خاطر ترکیبات بسیار التقاطی و لاینحلی که از امور نامشابه در جهان به شدت پیچیده واقعی اطرافمان ارائه می‌دهد، متهم به نوعی التقاط‌گرایی است. در حالی که کاربرد «متهم بودن» ناظر بر ارزیابی منفی از ناهمگن بودن آشکارا اجتناب‌ناپذیر مطالعات فرهنگی است، اما ویلیس نیز همچون بسیاری دیگر از متفکران این حوزه در واقع در پی تمجید و پذیرش چنین گوناگونی و تنوعی است و بر مضامین مثبت تخیل چپ - لیبرال درباره تأیید ویژگی‌های تنوع در برابر ویژگی‌های

مطالعات فرهنگی به مثابه رشته‌ای نوپا و جدید یا حتی منظومه‌ای آشکار از رشته‌ها بنگریم. چرا که مطالعات فرهنگی، حوزه‌ای بین‌رشته‌ای است که دغدغه‌ها و روش‌های مشخص و معینی را به گونه‌ای همگرایانه متمرکز ساخته است. «ایده» حوزه میان‌رشته‌ای، یعنی عرصه‌ای که برخی دغدغه‌های جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخ فرهنگی، تاریخ اجتماعی، فلسفه و نظائر آن گرد هم آمده‌اند به نظر تعریفی نه چندان بحث برانگیز برای مطالعات فرهنگی به شمار می‌رود. با این همه از نظر گراسبرگ و همکاران (۴: ۱۹۹۲): «مطالعات فرهنگی در واقع همزمان میان‌رشته‌ای، فرارشته‌ای و در مواردی نیز حتی ضدرشته‌ای است.» به نظر می‌رسد هنگامی که گرمی ترنر می‌گوید مطالعات فرهنگی «خود را تا حدودی از رهگذر شکستن مرزبندی‌های بین رشته‌ها تعریف می‌کند» (۶: ۱۹۹۰) از خود همدلی بیشتری با توصیف گراسبرگ نشان می‌دهد. بنابراین مفهوم میان‌رشته‌ای بودن مطالعات فرهنگی بیان می‌شود تا نه تنها پیوند خوردن و عبور رشته‌ها مختلف از یکدیگر مجاز شناخته شود بلکه تغییر و تحول مرزهای رشته‌ها نیز در جهت «فرارشته‌ای شدن» مطرح شود. بنابراین از نظر بالدوین و همکارانش (۴۱: ۲۰۰۴) مطالعات فرهنگی به بهترین شیوه با مفهوم «فضای بین‌گفتمانی» توصیف شده است که شامل تعدادی از موضوعات اصلی و کانونی - مثل مسائل، نظریه‌پردازی‌ها و روش‌ها که از رشته‌های مختلف برگرفته شده‌اند - می‌شود؛ مثل این گزاره که «هیچ مرزبندی ثابت و هیچ دیوار مستحکمی وجود ندارد؛ تئوری‌ها

از مشارکت در مطالعه فرهنگ به شمار می‌رود. بسیاری از موضوعات آکادمیک مدت‌هاست که دغدغه‌های «رشته‌ای‌شان» را معطوف به مطالعه فرهنگ نموده‌اند که از این میان می‌توان به انسان‌شناسی، تاریخ، مطالعات ادبی، جغرافیا و جامعه‌شناسی اشاره کرد. با این همه در دو یا سه دهه گذشته علاقه جدیدتری به وجود آمده که در پی مطالعه فرهنگ از رهگذر عبور از مرزبندی‌های رشته‌ای مرسوم است. نگاه و علاقه حاصل، یا همان مطالعات فرهنگی، به مثابه یک حوزه مهم و هیجان‌انگیز فکری ظاهر شد که توانسته بینش و درکی نوین از ویژگی‌های فرهنگ انسانی به دست دهد و کماکان مصمم به ادامه این راه است. دو مسئله جالب در اینجا وجود دارد، نخست این که تأکید هم بر روی «تازگی» مطالعات فرهنگی است و هم بر مسائلی که این تازگی برای موضوعات فرهنگی به همراه دارد و ابزارهای پاسخگویی به آنها چنین نوآوری‌هایی ابزارهای «قدیمی‌تر» و احتمالاً «بسیار کهنه» مفهوم‌سازی - مثل ابزارهایی که در جامعه‌شناسی یافت می‌شود - را استعلا و ارتقا می‌بخشد. دوم آن که این متفکران و نویسندگان بر مشکل آفرین بودن مرزبندی‌های رشته‌ای موجود تأکید دارند، مرزبندی‌هایی که از نظر آنها اساساً باعث شکل‌گیری شیوه‌های متمایز پژوهش و کندوکاوهای مطالعات فرهنگی به حساب می‌آیند. دیگر نویسندگان مطالعات فرهنگی نیز بر این بعد قضیه تأکید دارند اما درباره ترسیم و توصیف موضوع دیدگاه‌های متفاوتی دارند. مثلاً از نظر گرمی ترنر (۱۱: ۱۹۹۰) کاملاً اشتباه است اگر به

- بر ساخته می شود. مثلاً دورینگ در نگاهش به آنچه مطالعات فرهنگی را از دیگر رویکردها به موضوعات فرهنگی متمایز می سازد می گوید که تمامی تحقیقات جامعه شناسانه مربوط به فرهنگ شامل توصیف عینی نهادهای فرهنگی می شود، گویی که آنها متعلق به یک سیستم بزرگ و منظم هستند. بنابراین آنچه جامعه شناسان به مثابه طیف گسترده ای از دیدگاه ها درباره فرهنگ در درون جامعه شناسی در نظر می گیرند و از آن دم می زنند (مطرح شده در دیدگاه های اینگلیس و هاوسون، ۲۰۰۳) با بیان این نکته که همه این دیدگاه ها فرهنگ را بر اساس نقش و سهمش و یا بر اساس سیستم های بزرگ منظم اجتماعی در نظر می گیرند فروکاسته می شود؛ به طوری که همواره تحلیل فرهنگ به مثابه سیستم بزرگ

و مضامین از رشته گرفته می شوند و می توانند به صورتی متحول شده دوباره به جریان درآیند و تفکر را تحت تأثیر قرار دهند.» ویلیس (۲۰۰۰) با این توصیف که مطالعات فرهنگی به مثابه حوزه پیچیدگی هایی که به دفعات قابل تعامل است... شاید نخستین تجربه و آزمون بزرگ آکادمیک در صورت بندی یک رشته غیررشته ای به حساب می آید، بحث را یک گام پیشتر می برد. ویلیس در این باره که به واقع «غیررشته ای» چیست و چه مشخصاتی دارد چیزی نمی گوید. بعد از این که به ابهام قضیه می افزاید بر آن می شود تا نشان دهد که در واقع مطالعات فرهنگی می تواند به شکل صحیح تری به داشتن سرشتی پسارشته ای ترجمه و تفسیر شود به جای این که غیررشته ای خوانده شود. اما در این که این موجودیت متناقض نمای «رشته پسارشته ای» واجد چه ویژگی هایی است کماکان تعریف نشده باقی می ماند. آیا این موضوع که برخی مخالفان مطالعات فرهنگی به آن انگ «بین، فرا و یا ضد رشته ای بودن» می زنند از باز بودن و شمول گرا بودن ذاتی این رشته حکایت دارد؟ برخی نیز با توصیفات هیجانی مطالعات فرهنگی را یک حزب بزرگ می دانند (هیس، ۲۰۰۰)؛ نوعی جشن و سرور پرکنایه درباره سیالیت فکری و نرمی مفهومی؛ همراه با مشارکت و حساسیت پرهیجان سیاسی برای صحبت از صداها یا موضوعاتی که در حاشیه قرار گرفته اند. اما نمایش باز بودن خیرخواهانه مطالعات فرهنگی تا حدود زیادی در مقابل چهره سیاه و سفید و یکپارچه و دگم رشته های سنتی آکادمیک - و شاید مشخصاً جامعه شناسی

یکی از جالب ترین نمایش ها و توصیفات منفی جامعه شناسان درباره مطالعات فرهنگی در سال های اخیر از قلم برایان ترنر و کریس روجک صورت گرفته است.



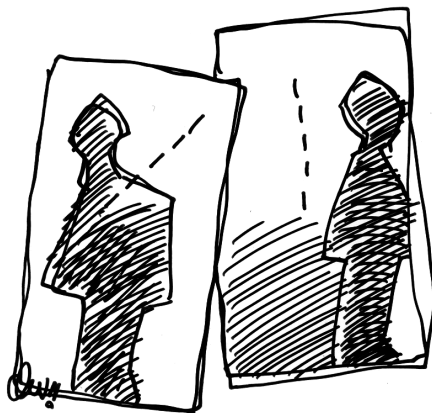
اغلب با تأکید بر تکثر آشکار مفهومی موضوع رشته‌شان است. بر این اساس تونی بنت، یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان بریتانیایی معاصر در مطالعات فرهنگی (۱۹۹۸)، با دیگر نویسندگان هم عقیده است که مطالعات فرهنگی حوزه‌ای میان‌رشته‌ای است که طیف وسیعی از مفاهیم و روش‌هایش به شکلی تاریخی با رشته‌های خاص پیوند دارد. اما علی‌رغم گستردگی امکانات مفهومی‌اش برخی ایده‌های خاص اغلب در توصیفات نویسندگان مطالعات فرهنگی درباره‌ی چارچوب‌های مفهومی موضوعشان دیده می‌شوند (با این همه توسط دیگر نویسندگان مختلف حوزه به شیوه‌ای خاص درک می‌شود). بنابراین از نظر بارکر (۱۰-۸: ۲۰۰۰) ایده‌های کلیدی مطالعات فرهنگی شامل اصطلاحاتی چون «بازنمایی»، «ماتریالیسم و غیرتقلیل‌گرایی»، «ترکیب‌بندی»، «قدرت»، «فرهنگ عامه»، «متن»، «خوانش‌گر»، «ذهنیت» و «هویت» هستند. در مطالعه‌ای که بنت و همکارانش (۲۰۰۵) درباره‌ی دیدگاه‌ها و ایده‌های معاصر و مدرن در مطالعات فرهنگی انجام داده‌اند اصطلاحاتی چون «شهروندی»، «جنسیت»، «نشانه»، «روزمره»، «بدن»، «تجرد» و «تحرک» بسیار کلیدی و مهم معرفی شده‌اند اما نویسندگان و متفکران مطالعات فرهنگی مدعی هستند که طیف وسیعی از شیوه‌های خاص برای تئوری‌پردازی این مفاهیم کلیدی وجود دارد. بنابراین گرایشی قوی در جهت تنوع‌تئوریک در این حوزه اغلب به چشم می‌خورد. لازم به ذکر است که هیچ مکتب فکری موضع مسلط را در این حوزه در اختیار ندارد. در مقایسه با همگن

منظم اجتماعی بر تحلیل پدیده‌های فرهنگی اولویت داشته است. از این منظر، هر رویکرد جامعه‌شناختی به فرهنگ باید جایگاه پدیده‌های فرهنگی را در درون یک سیستم اجتماعی وسیع‌تر در نظر بگیرد و به شیوه‌ای امپریالیستی فرهنگ را باید به یک امر آشکارا بنیادی‌تر اجتماعی تقلیل دهد و در نتیجه سرشت واقعی فرهنگ - یعنی به مثابه امری ناهمگن، مبهم و سیال - را به سرقت می‌برد. بدین ترتیب دیگر نویسندگان و متفکران مطالعات فرهنگی چون استراتون و آنگ (۱۹۹۶) می‌توانند استدلال کنند که جامعه‌شناسی اساساً سرشتی پوزیتیویستی، عینی و از نظر سیاسی مرتجع دارد. دغدغه‌های عظیم و یکپارچه جامعه‌شناسی به مثابه چیزی است که کاملاً در نقطه مقابل دغدغه‌های به مراتب سرزنده‌تر مطالعات فرهنگی درباره‌ی فرایندهای فرهنگی، ذهنیت‌ها و تجربه‌های روزمره قرار دارد. اما بیان سیالیت و پویایی «ما» در برابر دگماتیسم «آنها» سبک فرقه‌گرایی و انحصارطلبی خود آنها را تولید می‌کند (مک لِن، ۷: ۱۹۹۸). بنابراین تعاریف شخصی برخی متفکران مطالعات فرهنگی را نه تنها می‌توان تمرین خیال‌بافی‌های واهی دانست بلکه می‌توان آن را صورتی از خودبزرگنمایی لیبرال دانست، جایی که چیزهای برساخته شده توسط دیگر رشته‌ها به مثابه نمونه واقعی محافظه‌کاری، کوتاه فکری و تفکرات ارتجاعی به حساب می‌آیند.

۳. گستردگی ابزارهای مفهوم‌سازی

با توجه به موضوعات یاد شده بالا تعجبی ندارد که خودتوصیفی نویسندگان مطالعات فرهنگی

بودن و سنتی بودن بر شکاف تئوریک، تکثر و نوآوری تأکید می‌شود. بنابراین در کتاب‌های مجموعه مقالات مربوط به مطالعات فرهنگی که برای دوره‌های لیسانس ارائه می‌شوند (دوره‌ام و کلتر، ۲۰۰۵؛ مونس و راجان، ۱۹۹۵؛ دورینگ ۱۹۹۳) مجموعه متفاوتی از نویسندگان را شاهدیم که طیف متنوعی از مکاتب فکری - به واقع «رشته‌ها» - را به مثابه مکاتب مشروع و رسمی در مطالعات فرهنگی معرفی می‌کنند؛ مشروعیتی که در مواردی ممکن است به تعبیری به منزله امر «نامرسوم و نامشروع» جلوه کند. مکاتب مطالعات فرهنگی یاد شده عبارت‌اند از: ۱. مارکسیسم (چهره‌های شاخص: مارکس، لوکاچ، آدورنو، هورکهایمر، بنیامین، آلتوسر، گرامشی، باختین)؛ ۲. فرهنگ‌گرایی (چهره‌های شاخص: هوگارت، ویلیامز؛ ای. پی. تامپسون)؛ ۳. ساختارگرایی زبان‌شناختی (چهره‌های شاخص: سوسور، لوی اشتراوس، بارت)؛ ۴. ایده‌های ادبی و فلسفی پساساختارگرایی (چهره‌های شاخص: فوکو، دوسرتو)؛ ۵. فلسفه پسامدرن (چهره‌های شاخص: لیوتار، بودریار)؛ ۶. روانکاوی پساساختارگرایی (چهره‌های شاخص: لاکان، ایریگاری، کریستوا). نویسندگانی که اخیراً نقش مهمی در مطالعات فرهنگی داشته‌اند شامل این افراد می‌شوند: ادوارد سعید (نقد ادبی و تاریخ فرهنگی پسااستعماری)؛ جودیت باتلر (فمینیسم پساساختارگرا)؛ استوارت هال (تئوری هویت گرامشایی و پسامدرن)؛ کورنل وست (تئوری پسااستعماری)؛ فردریک جیمسون (مکتب مارکسیسم نئوفرانکفورتی) و دونا هاروی (فلسفه پساساختاری و مطالعات



انگلیس ای. پی. تامپسون (۱۹۷۶ [۱۹۶۳]) نیز به چشم می‌خورد. هوگارت و ویلیامز هر دو متفکر ادبی بودند و به دنبال شکستن مفاهیم نخبه‌گرایانه فرهنگ بودند که سنت ادبی انگلیس از اواخر قرن ۱۸ میلادی آن را دنبال می‌کرد و در دیدگاه‌های چهره‌هایی چون برک، کالریج، وردزورث، آرنولد و الیوت دیده می‌شد (ویلیامز، ۱۹۵۸). بر این مبنا مطالعات نقد ادبی انگلستان و صورت خاصی از چپ و تاریخ‌نگاری از توده مردم در بطن مطالعات فرهنگی نخستین قرار داشتند. اما با شروع دهه ۱۹۷۰ و در پرتو ورود نقدهای تحلیلی از فرانسه به ویژه مارکسیسم پیچیده آلتوسر، این رویکرد فرهنگ‌گرایانه هرگونه اهمیت نظری‌اش را از دست داد و در واقع به گونه‌ای اسفبار بدل به نوعی انسان‌گرایی ساده‌انگارانه شده بود. مارکسیسم آلتوسر و ساختارگرایی نشانه‌شناسانه سوسور سر برآوردند تا جانشین فرهنگ‌گرایی شوند و هر دوشان به کمک یک تحلیل گرامشایی از هژمونی با هم پیوند می‌خورند که مبتنی بر آن «ذهنی» و «هویت» حوزه‌های کلیدی پژوهش تحلیلی دغدغه‌های فرهنگ‌گرایی درباره «فرهنگ معمولی» به حساب می‌آیند (هال، ۱۹۸۱). با ادامه این روایت معیار، همچنان که مطالعات فرهنگی در سطح دانشگاه‌های جهان انگلیسی زبان در دهه ۱۹۸۰ گسترش می‌یافت، ساختارگرایی جایش را به پساساختارگرایی و مارکسیسم جایش را به پسامدرنیسم داد (گراسبرگ، ۱۹۹۳). بنابراین در دهه ۱۹۹۰ در حالی که دانشجویان در حال فراگیری ایده‌های فوکو و دریدا بودند، در بسیاری از «کلاس‌های

علم). مشخصه بارز مفهومی که این نویسندگان بر مبنای آن، متفکر مطالعات فرهنگی معرفی می‌شوند عمیقاً چندرشته‌ای بودن مکتب آنها در مقایسه با دیگر رشته‌های موجود مثل جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخ‌نگاری، نقد ادبی و شاخه‌های گوناگون فلسفه است.

[اما] بدعت‌گذاری آشکار نظری در مطالعات فرهنگی چگونه پدید آمده است؟ یک روایت «بنیان‌گذار» و معیار درباره ظهور تاریخی مطالعات فرهنگی از دهه ۱۹۸۰ سر برآورده است و بخشی از فهم بازاندیشانه از خودش شده است. در این روایت (برای مثال: تئودور، ۱۹۹۹) که به میزان زیادی از مقاله معروف استوارت هال [درباره بازنمایی] در سال ۱۹۸۱ گرفته شده است، مطالعات فرهنگی به مثابه مکتبی است که زاینده دانشگاه بیرمنگام در ۱۹۶۴ است؛ جایی که مرکز مطالعات فرهنگی معاصر تحت رهبری ریچارد هوگارت تأسیس شد. نخستین فاز فکری این مرکز با توجه به موضع خود هوگارت در مقام باتجربه‌ترین و محترم‌ترین چهره مکتب فرهنگ‌گرایی، از سرشتی فرهنگ‌گرا برخوردار بود. تأکید فرهنگ‌گرایی بر مطالعه - و تا حدودی گرامیداشت - فرهنگ «معمولی» و واکنش‌های خلاقانه طبقه کارگر انگلستان به موقعیت‌های فقر و تهیدستی بود. تأکید بر روی فرهنگ به مثابه «معمولی» و عینیت‌دهنده تکانه‌های فعال و خلاقانه انسانی نه تنها در کتاب *کاربردهای سود* هوگارت (۱۹۶۲ [۱۹۵۷]) دیده می‌شود بلکه در نخستین نوشته‌های ریموند ویلیامز و برجسته‌ترینشان *انقلاب طولانی* (۱۹۸۰ [۱۹۶۱]) و همچنین در کتاب *ساختن طبقه کارگر*

منظر کار حال بسیار حائز اهمیت است؛ نه تنها به این خاطر که وی چگونه جامعه‌شناسی را معرفی کرده و با آن روبه‌رو شده است بلکه از این رو که نویسندگان بعدی مطالعات فرهنگی که مایل بودند تا تاریخ و سرشت سوژه‌شان را روایت کنند، دیدگاه‌های وی علیه جامعه‌شناسی مرکز بیرمنگام را در ابتدای ظهورش بازتولید کرده‌اند. نقد مستمر جامعه‌شناسی توسط حال یکی از ثابت‌ترین مضامین و درونمایه‌های کارهای وی از نیمه دهه ۱۹۷۰ به این سوست (۲۰۰۲). می‌توانیم بگوییم که مطالعات فرهنگی بیرمنگام فهم متمایزش از خود را تا حدود زیادی از طریق فاصله‌گذاری پروژه‌اش از آنچه به منزله «جامعه‌شناسی جریان اصلی» معرفی شده بود، کسب کرده است. بنابراین حال (۶-۲۱: ۱۹۸۱) فهم استاتیک کلیت اجتماعی و نادیده انگاشتن مطالعه ایدئولوژی را نقد می‌کند. شکاف معرفت‌شناسانه مطالعات فرهنگی، که حرکت به سمت مارکسیسم پیچیده آتوسری از آن جمله است، به گفته حال برای فرار از محدودیت‌های خفقان‌آور جامعه‌شناسی به شدت ورشکسته بود. مرکز بیرمنگام در اواخر دهه ۱۹۷۰ معتقد بود که «جامعه‌شناسی جریان اصلی و حاکم» اساساً پوزیتیویستی و توصیفی است (که کاملاً برگرفته از نقدهای نئومارکسیستی علم پوزیتیویستی بود مثل نقدهای آدورنو و هورکهایمر) و تنها به تصاویر سطحی فعالیت‌های انسانی می‌پردازد. از این رو، اگر نقد نئومارکسیستی به معنای تحلیل انتقادی ساختارهای جامعه سرمایه‌داری باشد جامعه‌شناسی خود موجود «جامعه‌شناختی» نابسند‌ای بود. از نظر حال

تاریخ مطالعات فرهنگی» تنها به ظاهر به ایده‌های بنیان‌گذاران مطالعات فرهنگی پرداخته می‌شد (جونز، ۱۹۹۴). بنابراین به فرهنگ‌گرایی ویلیامز و هوگارت بیشتر به مثابه یک نقطه شروع جالب اولیه مطالعات فرهنگی نگاه می‌شد به جای این که به منزله یک سنت پژوهشی موجود در حد شأن و اندازه خودش در نظر گرفته شود و زمینه را کاملاً در اختیار خوانش‌های پساساختارگرایانه نشانه‌شناختی از متن که بیشتر ملهم از بارت و دریدا بود، قرار دادند؛ به ویژه این که واحدهای مطالعات فرهنگی در آمریکای شمالی به دپارتمان‌های ادبیات ملحق شدند. در حالی که این روایت معیار را می‌شد از درون خود مطالعات فرهنگی به چالش کشید و در واقع نیز چنین امری اتفاق افتاده است (مثلاً رایت، ۱۹۹۷ را ببینید)؛ همان گونه که دسته‌های مختلف به دنبال بازگویی دوباره داستان توسعه مطالعات فرهنگی هستند تا علائق خودشان را مطرح کنند، «اسطوره پایه‌گذار و بنیادی» مرکز بیرمنگام در مقام صورتی قوی از معرفی خویشتن و درک رشته‌ای در مطالعات فرهنگی کماکان باقی می‌ماند. این روایت مسیر تاریخی تکثر کاملاً آشکار سخت‌تر و یکپارچه‌تر جامعه‌شناسی است که درگیر با مسائلی چون «سیستم اجتماعی» و «ساختار اجتماعی» است. به علاوه این داستان تحول تاریخی خود می‌تواند تأکیدی دوباره بر این نکته باشد که چگونه تکثر نظری شیوه‌های فکری مطالعات فرهنگی امروز به خاطر به چالش کشیده شدن مطالعات فرهنگی اواخر دهه ۱۹۷۰ مرکز بیرمنگام به شکل سایه شوم جامعه‌شناسی محافظه‌کار در آمده است. از این

(۲۵: ۱۹۸۱) در این دوره بخشی از کردار معرفت‌شناسانه مطالعات فرهنگی شامل مطرح کردن سؤالاتی جامعه‌شناختی علیه خود جامعه‌شناسی بود. در کارهای متأخر هال (۱۹۹۷) همان درونمایه همیشگی تکرار می‌شود: جامعه‌شناسی رایج و مرسوم همواره با فرهنگ به مثابه امری نسبتاً مصنوعی و گذرا و نه چندان مهم روبه‌رو شده است به جای این که به منزله قلمروی مادی آن را بپذیرد و اغلب فرهنگ را با واژگانی محدود تعریف می‌کند. در نقطه مقابل، مطالعات فرهنگی نه تنها اهمیت شایانی به فرهنگ در حیات انسانی می‌دهد بلکه در عین حال نسبت به تعاریف چندگانه و ابعاد چندگانه فرهنگ به شدت حساس است؛ حساسیتی که جامعه‌شناسی به میزان زیادی از آنها طفره رفته است. دیگر قدرت پشت پرده مطالعات فرهنگی، مثل لورنس گراسبرگ، در نوشته‌هایش در اوایل دهه ۱۹۹۰ (۱۹۹۳) با پیروی از نگرش هال - یعنی حفظ فاصله از جامعه‌شناسی - همکاری‌اش را در حوزه مطالعات فرهنگی و امی دارد تا کشش جامعه‌شناختی شیوه‌های قبلی مطالعات فرهنگی را (به شکل کنایه‌آمیز مدلهای بیرمگامی که در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ هال بدانها اشاره کرده بود) در راستای روایت‌های پسامدرن از تغییر رادیکال فرهنگی و احتمال، ارتقا و استعلا بخشند و بیشتر به متفکرانی چون لاکان، لیوتار و لاکلاو و موفه به جای شخصیت‌های آشکارا جامعه‌شناختی‌تری چون گرامشی روی آورند، عنصر مشترک در همه این ماجراها این است که جامعه‌شناسی از ابتدا به شکل رشته‌ای نمایش داده می‌شود که کاملاً دچار محدودیت‌های



با توجه به نقدهای متفکران مرکز بیرمگام به جریان اصلی جامعه‌شناسی در دهه ۱۹۷۰ به خاطر اسیر ((پوزیتیویسم سطحی)) بودن، در حال حاضر در بسیاری از جامعه‌شناسان مطالعات فرهنگی نیز به خاطر استفاده از روش‌های به شدت احساسی و غیرسیستماتیک پژوهشی‌اش همان عیب دیده می‌شود.

البته برخی جامعه‌شناسان ممکن است فکر کنند که این توصیف کاملاً منطبق بر توصیفی از جامعه‌شناسی معاصر است. اما نویسندگان مطالعات فرهنگی با این ادعا که مطالعات فرهنگی بیش از هر رشته‌ای بر مشارکت سیاسی در کردارهای روشنفکری تأکید دارد و این درست برخلاف هر رشته دیگری - به واقع مشخصاً جامعه‌شناسی - است، می‌توانند موضوع مطالعه‌شان را از جامعه‌شناسی متمایز سازند. بر این اساس مرام‌نامه و رسالت نشریه علمی *مطالعات فرهنگی* می‌گوید که هدف این نشریه و به شکلی تلویحی کل مطالعات فرهنگی دخالت در فرایندهایی است که به وسیله آنها تکنیک‌ها، نهادها و ساختارهای موجود قدرت بازتولید شده، با مقاومت روبه‌رو می‌شوند و تغییر می‌کنند و برای بنت (۱۹۹۸) بعد مشارکت سیاسی مطالعات فرهنگی شامل طبیعی‌زدایی کردن شیوه‌های فکری و بازنمایی است که به صورت طبیعی معرفی و یا درک می‌شوند، همچنین شامل توزیع دانش‌های انتقادی است تا بتواند حوزه وسیع‌تری از سیاست (در تعریف موسع آن) را تحت‌تأثیر قرار دهد و گروه‌های مظلوم حاضر در آن را قدرتمند سازد.

برنامه‌های سیاسی بیان شده و مطرح شده در آثار مطالعات فرهنگی می‌تواند بسیار متنوع باشد - همان گونه که خود این حوزه این گونه است - و شامل مواضع سیاسی متفاوت چپ است به طوری که در یک طرف مدافعان سیاست اجتماعی نئومارکسیست و در طرف دیگر طرفداران سیاست هویت محور پسامارکسیستی قرار گرفتند (سیدمن، ۴۱: ۱۹۹۷). در این

معرفت‌شناختی است و سپس مجموعه شکاف و یا مجموعه‌ای از شکاف‌ها موجود در آن مشخص و شناسایی می‌شوند تا هم به منزله ویژگی تعریف‌کننده مطالعات فرهنگی به کار رود و هم کلیدی باشد که مطالعات فرهنگی به وسیله آن بتواند خود را در یک وضعیت به شدت پیچیده معرفتی قرار دهد. این وضعیت، برخلاف سنت‌های ارتدوکسی جامعه‌شناسی، یک تنوع «سالم» مفهومی به شمار می‌رود.

۴. مشارکت قوی سیاسی

آخرین ابزاری که بررسی خواهیم کرد ابزاری است که به وسیله آن جامعه‌شناسی می‌تواند به مثابه دلالت همه آن چیزهایی باشد که مطالعات فرهنگی نیست. از این رو مطالعات فرهنگی برتری اخلاقی و سیاسی فاحشی نسبت به جامعه‌شناسی دارد. این امر خیلی مرسوم و عادی است که نویسندگانی از مطالعات فرهنگی را بیابیم (مثل بنت، ۱۹۹۸) که موضوع مطالعه‌شان را به نحوی تعیین کنند که اساساً از یک سو به روابطی بین صورت‌ها و کردارهای فرهنگی و از سوی دیگر به صورت‌ها و روابط قدرت می‌پردازند. این مسئله شامل مطالعه فرایندهای فرهنگی کردن و عرضه کردن به منزله امری «طبیعی» در اذهان افراد فرهنگی شده از طریق گروه‌های قدرتمند روابط دلخواهانه فرهنگی است. همچنین گفته می‌شود که باید تحلیل‌های گوناگون و متکثر قدرت در نظر گرفته شود و علاوه بر محورهای دیگر، حول پویایی‌های طبقه، جنسیت و قومیت جمع گردند (همچنین گرمی ترنر، ۵: ۱۹۹۰؛ و بارکر، ۵: ۲۰۰۰ را ببینید).

که به غلط یافته‌هایش را به مثابه «حقیقت مطلق» مطرح می‌کند، در حالی که در حقیقت آنها چیزی بیش از انعکاس‌های دستکاری شده نیروها و گفتمان‌های هژمونیک در جهانی که در معرض تحقیق و جستجوست، نیستند.

مطالعات فرهنگی شکافی بنیادین در نگرش‌های پوزیتیویستی به وجود آوردند و آنها را آن گونه که هستند درک کردند در حالی که جامعه‌شناسی کماکان در وضعیت ذهنی پیشانتقادی مانده است (دورینگ، ۱۹۹۳). نویسندگان برنامه‌گرا بر ابعاد «سیاسی»، «سیاسی‌شده» و متحول‌کننده مطالعات فرهنگی عموماً تأکید می‌کنند، آنهایی که به جامعه‌شناسی متوسل می‌شوند تا آنچه را آنتی‌تز مشارکت «مناسب» سیاسی است، نشان دهند. بنابراین هنگامی که گرمی ترنر (۲۲۷: ۱۹۹۰) ادعا می‌کند که تعهد مطالعات فرهنگی به درک بر ساخت‌های زندگی روزمره در راستای هدف اصلی و تحسین برانگیزش، یعنی بهبود و وضعیت زندگی‌مان، است بدان معنا نیست که تمامی چهره‌های آکادمیک چنین هدف عملی سیاسی را دنبال می‌کنند؛ این منصفانه است ادعا کنیم که وی جامعه‌شناسی را در ذهنش به مثابه بهترین نمونه تلاش‌های آکادمیکی تصور می‌کند که ادعای مشارکت با حیات انسانی معاصر دارد اما در حقیقت شکستشان در انجام این کار خفت‌بار است.

جامعه‌شناسی علیه مطالعات فرهنگی


اگر طرفداران مطالعات فرهنگی آن را موجودیتی سیال، باز و فراخ معرفی کنند، آن گاه طرفداران جامعه‌شناسی نیز با معرفی مطالعات فرهنگی

حالت بازنمایی، در حالی که گفته می‌شود مطالعات فرهنگی به دنبال پرداختن و درگیر شدن با مسائل معاصر است، جامعه‌شناسی هم با گرایش به محافظه‌کاری بر اساس ابژه‌ها و روش‌های تحلیلش و هم به وسیله موضوع خاص متکبران‌اش درباره آنچه ابعاد گذرای فرهنگ می‌داند - مثل اشعار موسیقی رپ، ویدئوهای کنسرت موسیقی، فرهنگ‌های طرفداران و نظائر آن - این دست و آن دست می‌کند، موضوعاتی که از نظر مطالعات فرهنگی بیان‌ها و نمایش‌های مهمی از رویدادهای معاصر به شمار می‌روند. در حالی که جامعه‌شناسی خشک و محافظه‌کار است، مطالعه فرهنگی سرزنده است و همچنین مطالعات فرهنگی در مقایسه با رقیبش بیشتر درگیر جریان‌های معاصر است. در حالی که مطالعات فرهنگی به گونه‌ای سیاسی با موضوعات مادی‌ای که برخورد می‌کند، درگیر است، جامعه‌شناسی شیوه‌ای اتخاذ می‌کند که از طریق آن فاصله‌اش را با ابژه تحت مطالعه‌اش حفظ کند. این فاصله‌گذاری به مثابه نکته‌ای منفی درک می‌شود چرا که جامعه‌شناسی در مقایسه با مطالعات فرهنگی کمتر از نظر سیاسی درگیر و مرتبط با ابژه تحت مطالعه‌اش است و همچنین ژست فاصله گرفتن جامعه‌شناسی به صورت یک اقدام تصنعی توصیف می‌شود. از آنجایی که هیچ صورتی از دانش تا کنون عینی نبوده است فاصله‌گذاری آشکار جامعه‌شناسی از ابژه‌اش تحلیلش را در درون صورت پنهانی از سیاست جای می‌دهد و این سیاستی مرتجعانه است نه تنها از این رو که افشا نشده است بلکه بدین خاطر که از پوزیتیویسمی مشتق می‌شود

به عنوان «دیگری»، برای خود هویتی رشته‌ای قائل می‌شوند. ابهام رشته‌ای، سیاسی شدن و پرداختن به فرهنگ عامه‌ای که توسط متفکران مطالعات فرهنگی به مثابه فضیلت‌هایی بزرگ درک می‌شوند، می‌تواند در همان حال توسط نویسندگان نامهربان و ناموافق که خود را قبل از هر چیز «جامعه‌شناس» می‌دانند نقاط ضعفی بزرگ به حساب آیند.

یکی از جالب‌ترین نمایش‌ها و توصیفات منفی جامعه‌شناسان درباره مطالعات فرهنگی در سال‌های اخیر از قلم برایان ترنر و کریس روجک صورت گرفته است.

کسانی که در پیشرفت و توسعه پارادایم‌های فرهنگی جامعه‌شناختی (جامعه‌شناسی فرهنگ) در جامعه‌شناسی بریتانیا دخیل بودند. من دیدگاه‌های این دو نویسنده را به کار می‌بندم تا برخی از روندهای اصلی نفرت و دشمنی پاسخ‌های جامعه‌شناسانه به مطالعات فرهنگی را بازنمایی کند. در سطح نهادی و سازمانی، ترنر و روجک (۲۰۰۱: ۷) در برابر این واقعیت بسیار متأسف‌اند که «جامعه‌شناسی - به خاطر چرخش به اصطلاح فرهنگی - به مجموعه‌ای از حوزه‌های مرتبط مثل مطالعات فرهنگی، مطالعات زنان، مطالعات شهری و مطالعات رسانه بدل شده‌اند.» همراه با چنین فرایندی در سطح سازمانی در سطح تحلیل و مفهوم‌سازی نیز گونه‌ای از جامعه‌شناسی ظهور کرده که «دلمشغول رابطه بلافصل تبلیغات بازرگانی و فرهنگ عامه است.» روجک و ترنر (۲۰۰۰) این گونه از جامعه‌شناسی را «جامعه‌شناسی تزئینی» توصیف می‌کنند و کاملاً روشن است




طبق گفته کولینی و تستر (۱۹۹۴) سیاسی شدن بیش از اندازه مطالعات فرهنگی باعث توقف هر نوع تلاش اندیشمندانه و فکری درباره موضوع و تبدیل آن به تمرینی برای بیان سخنان آکادمیک درباره قربانی بودن می‌شود؛ قربانیانی که بیشتر گروه‌های در حاشیه قرار گرفته هستند.

پدیده‌های اجتماعی را کنار می‌گذارد (همان: ۶۴). مبتنی بر این روایت که خود شق کوچکی از اعتراض‌های دیگر نویسندگان جامعه‌شناس به مطالعات فرهنگی را نشان می‌دهد، جامعه‌شناسی فرهنگی تسلیم متن‌گرایی کامل شده است که در نسخه وسیع‌تر جهان انسانی را خیلی ساده به مثابه مجموعه‌ای از متون درک می‌کند که می‌تواند به وسیله یک تحلیل‌گر هرمنوتیک خوانش شود (البته با چندین خوانش ممکن، به خاطر «تعیین‌ناپذیری رادیکال» معنا) و در نسخه محدودترش رسانه‌های جمعی به منزله کانون‌های اصلی تحلیل متون فرهنگی عامه به‌کار گرفته می‌شوند. بنابراین کلیت جهان به متن و موضوعاتی که ملازم و همراه با خوانش و تفسیر هستند فروکاسته می‌شود، حال چه این تفاسیر، تفاسیر خود تحلیل‌گر باشد (مثل خوانش‌های انتقادی فیلم و شعرهای موسیقی پاپ) و چه تفاسیر، تفاسیر افراد دیگر از یک متن باشد (مثل مطالعه «خوانش‌های») متونی که با مشارکت گروه‌های خاصی از مخاطبان فرهنگی عامه صورت گرفته است).

این خوانش‌ها که خود اغلب به داشتن ماهیتی به شدت دلخواهانه متهم هستند (گودوین و ولف؛ ۱۹۹۷) مدعی یافتن ابعاد ایدئولوژیک یا خوانش مخاطب مقاومت‌کننده‌ای هستند که در واقع به هیچ وجه هیچ شاهد و گواه سیستماتیکی وجود ندارد که ادعایشان را تأیید کند. از این منظر پژوهش‌هایی که با سبک مطالعات فرهنگی انجام می‌شوند تنها ظرفیت عمل در سطح اظهار نظر صرف را دارند؛ مثل مواردی چون خوانش متون رسانه‌ای، قوم‌نگاری‌های سرهم‌بندی شده

که منظور آنها از واژه جامعه‌شناسی مفهومی بسیار نزدیک به سرشت مطالعات فرهنگی است. به علاوه آنها تصدیق می‌کنند که این مطالعات فرهنگی مشتق شده از جامعه‌شناسی، از چنان استحکام و ریشه‌های نیرومندی برخوردار شده که هم اکنون بیشترین تمایلات و گرایش‌ها در جامعه‌شناسی فرهنگی معطوف به آن است (همان: ۶۳۹). جامعه‌شناسی فرهنگی، که تقریباً عاری از چنین شائبه‌ای بود هم اکنون با علائق و روش‌شناسی‌های نه چندان قدرتمند مطالعات فرهنگی احاطه شده است. این خبر بسیار بدی است چرا که مطالعات فرهنگی فاقد هر گونه تئوری و روش‌شناسی است تا فرایندهای فرهنگی و خود مصنوعات فرهنگی را درک کند و روابط اجتماعی و نهادهای آن و پیوندشان با


مطالعات فرهنگی برای
پرداختن به فرهنگ، متهم به سرقت
ایده‌ها از جامعه‌شناسان می‌شود.

و نمایش‌های گروه‌های مخاطبان. علاوه بر این برای منتقدان جامعه‌شناس، مطالعات فرهنگی فهم تاریخی ناچیزی از خود نشان می‌دهد و به جای این که به دنبال نمایش دقیق زیست‌جهان‌های تاریخی، اجتماعی - فرهنگی‌ای باشد که این زیست‌جهان‌های موجود را برساخته‌اند، به دنبال بررسی آخرین روندها و مدهای رایج فرهنگی است (روجک و ترنر، ۲۰۰۰). و هنگامی که نوبت به بررسی زمان‌های گذشته می‌رسد مطالعات فرهنگی باز هم به صورتی نادقیق و سرهم‌بندی شده این کار را انجام می‌دهد. بر این اساس نقد شادسن (۱۹۹۷) بر چهره درخشان مطالعات فرهنگی، دونا هاروی، کار وی را به تعمیم‌هایی متهم می‌کند که از نظر تجربی کاملاً دفاع‌ناپذیر هستند و خوانش‌هایی که به جای اتخاذ رویکردی جامعه‌شناسانه به شواهد و برساختن دیدگاه‌های بازیگران، به شدت روایتی سیاسی و یک‌دست از صورت‌های فرهنگی موجود ارائه می‌دهد. در اینجا طنز تاریخی مشخصی اتفاق می‌افتد. با توجه به نقدهای متفکران مرکز بیرمنگام به جریان اصلی جامعه‌شناسی در دهه ۱۹۷۰ به خاطر اسیر «پوزیتیویسم سطحی» بودن در حال حاضر در بسیاری از جامعه‌شناسان مطالعات فرهنگی نیز به خاطر استفاده از روش‌های به شدت احساسی و غیرسیستماتیک پژوهشی‌اش همان عیب دیده می‌شود (مک لنن، ۹: ۱۹۹۸). بر اساس این سناریو مطالعات فرهنگی باید از موقعیتش در محل تلاقی علوم انسانی و علوم اجتماعی بهره‌بردار اما در معرض خطر قرار دارد زیرا این وضعیت باعث می‌شود که نه

علوم اجتماعی خوبی شود و نه مطالعات ادبی قابل (گودوین و ولف، ۱۹۹۷). نویسندگان جامعه‌شناسی در عین حال در شناسایی سریع آنچه به مثابه شکست‌های اصلی مفهومی مطالعات فرهنگی در نظر گرفته می‌شود، موفق بوده‌اند. ادعای اصلی این است که مطالعات فرهنگی هیچ درک کافی از ابعاد اجتماعی حیات انسانی به دست نمی‌آورد، در حالی که جامعه‌شناسی می‌تواند با هوشمندی بالا آن را درک کند. در واقع مطالعات فرهنگی نمی‌تواند به ابعاد فرهنگی حیات انسانی به منزله بخشی از مجموعه روابط بزرگ‌تر اجتماعی بپردازد (وود، ۴۱: ۱۹۹۸). از نظر موزلیس (۱۹۹۵) - نویسنده‌ای که به واقع مایل است آنچه را به منزله مسائل اندیشه جامعه‌شناسانه شناخته می‌شود دوباره در جهان جامعه‌شناسی معاصر احیا کند - مطالعات فرهنگی از نظر مفهومی حول قلمرو تک بعدی «امر فرهنگی» عمل می‌کند تا حیات انسانی را تعاملی بین «ساختار اجتماعی» و «عمل اجتماعی» بدانند. از این منظر تعاریفی که مطالعات فرهنگی از «فرهنگ» ارائه می‌کند به اندازه‌ای وسیع است که سطح «اجتماعی» از چشم‌اندازش محو و نابود می‌شود. بنابراین «ذهنیت»، به مثابه امری که به وسیله نیروهای متکثر و در عین حال متناقض فرهنگی شکل می‌گیرد (برگرفته از دیدگاه پسامدرن آلتوسر) و «کنشگران اجتماعی» و «کنش» و «عاملیتشان» را «جانشین دغدغه‌های جامعه‌شناسانه» می‌کند. در نتیجه، اندیشه مطالعات فرهنگی به منزله سمبل یأس و ناامیدی از هرگونه ایده قابل اطمینانی برای عمل و عاملیت معرفی می‌شود و

منزله حوزه‌ای که برخلاف ایمان و باور جریان اصلی جامعه‌شناسی دارای مشارکت سیاسی است، نوعی اهمیت و مزیت اخلاقی خودکار برای رویکرد مطالعات فرهنگی در قبال دیگر سنت‌های پژوهشی دانشگاهی ریشه‌دار به ارمغان آورده است. این عامل شکل‌دهنده مهمی در «تکبر اخلاقی، کوتاه‌فکری و تنگ‌نظری فکری و اعتماد به نفس کاذبی» بود که ویژگی‌های اصلی مطالعات فرهنگی را در زمان حاضر توصیف می‌کند (۶۳۴: ۲۰۰۲). طبق گفته کولینی و تستر (۱۹۹۴) سیاسی شدن بیش از اندازه مطالعات فرهنگی باعث توقف هر نوع تلاش اندیشمندانه و فکری درباره موضوع و تبدیل آن به تمرینی برای بیان سخنان آکادمیک درباره قربانی بودن می‌شود؛ قربانیانی که بیشتر گروه‌های در حاشیه قرار گرفته هستند و مشخصاً حول مفاهیم جنسیت و قومیت تعریف می‌شوند و هر یک از آنها اعتراض‌ها و شکایت‌هایشان را درباره ظلمی که به ایشان می‌شود بیان می‌کنند بدون این که به چالش‌های تحلیلی و آکادمیک آن توجهی شود.

شباهت ورای تفاوت‌ها


همان گونه که پیشتر دیدیم آنهایی که به نام جامعه‌شناسی سخن می‌گویند ضعف‌ها و نابسندگی‌های واقعی مطالعات فرهنگی را محکوم می‌کنند، درست همانند آنانی که به نام مطالعات فرهنگی این اتهام را وارد می‌کنند که جامعه‌شناسی «پروژه»‌ای است که شکست خورده و یا در شرف شکست خوردن است. با این همه، تعدادی از شیوه‌های بازنمایی روابط بین مطالعات فرهنگی جامعه‌شناسی در شرایط

گرفتار محدودیت‌های تحلیل «ذهنیت‌ها» است. اگر چه عمل و عاملیت‌ها در نتیجه قرار گرفتن در محل تلاقی نیروهای پویای فرهنگی قابل درک هستند اما با این همه چارچوب تحلیلی کلی که مطالعات فرهنگی در آن واقع شده است، ایستاست؛ چرا که مسائل اصلی و بنیادین چرایی و چگونگی عمل این کنشگران اجتماعی به شکل مناسبی بررسی نمی‌شود. مسئله «چگونگی» مستلزم ابزارهای تحلیل و روش‌شناختی حساسی است که مطالعات فرهنگی از آن بی‌خبر است و مسئله «چرایی» نیز به موضوعاتی چون نهادها و ساختارهای اجتماعی وابسته است، مفاهیمی که مطالعات فرهنگی چیزی درباره چگونگی پرداختن به آنها نمی‌داند؛ همان گونه که بونل و هانت (۲-۱۱: ۱۹۹۹) می‌گویند: «تبیین علی، خود نوعی عقب‌نشینی به سمت اسطوره‌زدایی و ساختارشکنی از قدرت است، حتی اگر جایی برای عقب‌نشینی وجود داشته باشد.» هنگامی که مطالعات فرهنگی کنشگری را بررسی می‌کند در واقع به بررسی عاملیت می‌پردازد، بر اساس دیدگاه نویسندگان جامعه‌شناس، مطالعات فرهنگی تنها با مفاهیم محدود، بیش از حد سیاسی و اغراق‌آمیز پساگرامشیبایی به «کنش‌های مقاومت» می‌پردازد مثل آثار دوسرتو (۱۹۸۴) که در آن قدم زدن در خیابان یک عمل سیاسی محسوب می‌شود (روجک و ترنر، ۶۳۷: ۲۰۰۰). از نظر این منتقدان، ارائه تفاسیر آشکارا اغراق‌آمیز از هر متن و فعالیتی به مثابه نوعی «عمل سیاسی» شاهدهی بر سیاسی شدن افراطی مطالعات فرهنگی است.

این توصیف مطالعات فرهنگی از خودش به

متهم به سرقت ایده‌ها از جامعه‌شناسان می‌شود. از این رو جامعه‌شناسی مجبور است تا به مطالعات فرهنگی حمله کند تا کنترل حول موضوعات فرهنگی را تا حدودی به دست آورد و در عین حال تا حدودی ادعاهایش را درباره حقیقت دوباره به جامعه تبیین نماید و نشان دهد و مهم‌تر از همه بتواند خود را به صورت منبع اصلی و مؤسس مفاهیم فرهنگی معرفی سازد چرا که این امر برای بقای این رشته ضروری و حیاتی است. از نظر هیس مطالعات فرهنگی به واقع حق دارد که جامعه‌شناسی فرهنگ را متهم به دلمشغولی بیش از حد درباره روش‌شناسی و سطحی‌نگری و ضدسیاسی بودن کند (همان: ۵۹۶).

اینها عقایدی است که جانث ولف (۱۹۹۹)


رابطه مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی بیش از آن که تقابلی و دشمنانه باشد تقویت‌کننده و دوستانه است و یا می‌تواند باشد.

کنونی امکان‌پذیر است. این شیوه‌ها بر اهمیت همگرایی بین این دو حوزه بیش از واگرایی تأکید دارند. نخستین امکان برای نویسندگانی که در سنت جامعه‌شناسی حضور دارند به ویژه آنهایی که در آمریکا هستند این است که باید فرض کنند که جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی دو موجودیت کاملاً مجزا هستند اما با این ملاحظه که باید مطالعات فرهنگی را به مثابه یک مدل تحلیلی جامعه‌شناختی درک کنند که برای برطرف کردن و غلبه بر نقاط ضعف موجود جامعه‌شناسی طراحی شده است.

اغلب، این نقاط ضعف همان مسائلی هستند که متفکران مطالعات فرهنگی از آن به نام جامعه‌شناسی توصیفی یاد می‌کنند. بر این اساس جامعه‌شناس آمریکایی الیزابت لانگ (۲: ۱۹۹۷) این موضوعات را بیان می‌کند: اتهام‌های مطالعات فرهنگی نسبت به انکار همیشگی‌ای که توسط جامعه‌شناسی با جدی نگرفتن موضوعات فرهنگی صورت می‌گیرد و همچنین این نکته که از نیمه قرن بیستم میلادی مواجهه جامعه‌شناسان آمریکایی با فرهنگ به مثابه امری مربوط به نهادهای اجتماعی، فرایندهای اجتماعی گروه‌های اجتماعی و کردارهایشان بوده است. برتری مطالعات فرهنگی به جامعه‌شناسی در سخنان فریدلند و موهر (۲: ۲۰۰۴) آشکار می‌شود وقتی می‌گویند جامعه‌شناسی مختصات فرهنگی حیات انسانی را چندان جدی نگرفته است اما متفکران مطالعات فرهنگی از مدت‌ها قبل به چرخشی جامعه‌شناسانه دست زده‌اند. هیس (۲۰۰۰) نیز با لحن مشابهی می‌گوید که مطالعات فرهنگی برای پرداختن به «فرهنگ»

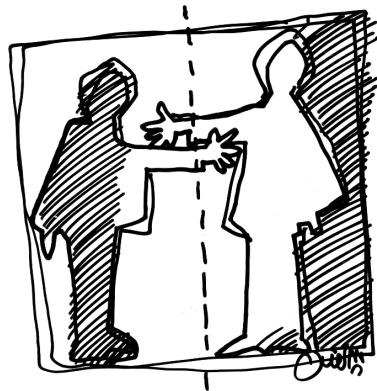
مفهوم به شدت تنگ‌نظرانه و محدود امر تجربی در جامعه‌شناسی سلطه و هژمونی متفاوت است. شیوه دوم ممکن بازنمایی روابط بین جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی به گونه‌ای است که این دو رشته در موقعیتی قرار بگیرند که همپوشانی کافی را داشته باشند و بتوانند بر دشمنی رشته‌ای بین خودشان غلبه کنند. از نظر نویسنده بریتانیایی دیوید چینی (۱۹۹۴: ۴۳) هر دوی این حوزه‌ها معتقدند که «فرهنگ باید در تمامی صورت‌هایش به مثابه شیوه کردار اجتماعی درک شود.» در کلامی مشابه، با وجود تمامی رتوریک‌های مربوط به جامعه‌شناسی، ولف بر آنچه به صورت عنصر «جامعه‌شناختی» قوی‌ای که در مرکز مطالعات فرهنگی بیرمنگام در دهه ۱۹۷۰ می‌بیند، تأکید می‌کند. ولف آثار مرکز بیرمنگام را به منزله آثاری شکل گرفته در زمینه جامعه‌شناسی درک می‌کند، مانند متون وبر، مارکس، مانهایم، کنش متقابل نمادین و دیگر سنت‌های جامعه‌شناختی و قوم‌نگارانه و در کاربست آنچه به مثابه واژگان جریان اصلی جامعه‌شناختی است مثل واژه تئوری اتیکت زدن. بنابراین همان طور که حرکات مطالعات فرهنگی می‌تواند باعث احیای مقولات ساده‌انگارانه تجربی جامعه‌شناسی جریان اصلی آمریکا شود جامعه‌شناسان نیز می‌توانند برای پروژه مطالعات فرهنگی توجه به نهادها و روابط اجتماعی دیدگاه‌های وسیع‌تر محورهای ساختاری تفکیک اجتماعی و تحولات تاریخی‌شان را به ارمغان بیاورند (وولف، ۱۹۹۹). بر اساس این روایت، رابطه مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی بیش از آن که تقابلی و دشمنانه باشد تقویت‌کننده و

در مقام یک جامعه‌شناس فرهنگ وقتی که وی ادعا می‌کند که مطالعات جامعه‌شناختی فرهنگ تنگ‌نظرانه، ضد تاریخی و به شکل ساده‌انگارانه‌ای تجربی است نیز تا حدودی با آن موافق است. پوزیتیویسم باقی‌مانده در جامعه‌شناسی فرهنگ به این معناست که «مقولات تئوریزه نشده و آزموده‌نشده تحلیل اجتماعی» (همان) کردار اجتماعی را تقویت می‌کند.

بسیاری از جامعه‌شناسان به نظر ناآگاهانه - و یا عامدانه این واقعیت را انکار می‌کنند - که مقولات تحلیلی مثل همه مقولات اجتماعی در واقع سرهم‌بندی‌ها و دستکاری‌های گفتمانی هستند و تصویری از همه انواع فرضیات و روابط قدرت به حساب می‌آیند. مطالعات فرهنگی به گونه‌ای بسیار بازاندیشانه از سرشت برساخته همه مقولات آگاه است، چه این مفاهیم به وسیله کنشگران به کار گرفته شود و یا توسط تحلیلگران؛ پیامی که علمگرایی جامعه‌شناسی فرهنگ مخالف تصدیق و تأیید آن است. در پاسخ به جامعه‌شناسانی که استدلال می‌کنند مطالعات فرهنگی فاقد مؤلفه‌های جمع‌آوری داده‌های نظام‌مند تجربی و عینی است، مسئله‌ای که جامعه‌شناسی با افتخار از آن یاد می‌کند، پروفیسور سیدمن می‌گوید (۱۹۹۷: ۴۲) درست مثل جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی تحلیلی نظام‌مند از امر اجتماعی می‌دهد که تحلیلی و تجربی است و چشم‌اندازی و بینشی را درباره کلیت جامعه ارائه می‌دهد. به علاوه تحلیل متن مطالعات فرهنگی نیز صورتی از پژوهش تجربی است اما نوعی از تحقیق تجربی که با

دوستانه است و یا می‌تواند باشد. موضع مکلتن هم همین است، کسی که مطالعات فرهنگی را اساساً درگیر شیوه‌های توصیف اجتماعی می‌داند (۲۰۰۲ و ۲۰۰۶). در حالی که جامعه‌شناسی به دنبال ارائه تبیین‌هایی به مراتب تحلیلی‌تر است؛ از نظر او این شیوه‌ها بیش از آن که متناقض یکدیگر باشند، مکمل‌اند. سرانجام ممکن است استدلال شود که شباهت بیش از حد این دو حوزه به تعهد مشترکشان به سیاست‌های چپ (لانگ، ۵-۲۴: ۱۹۹۷)، به ویژه سیاست مبتنی بر هویت به جای سیاست طبقه‌محور و همچنین اهداف مشترکشان در ارتباط با تحول اجتماعی مربوط می‌شود (وود، ۱۹۹۸).

در همین حال متفکران مطالعات فرهنگی برای بازگشت به دغدغه‌های اصلی و بنیادین جامعه‌شناسی تلاش‌هایی انجام داده‌اند که از جمله آنها می‌توان به توسعه روش‌ها و روش‌شناسی‌های پیچیده‌تر و متنوع‌تر در برابر روش‌های موجود سابق یاد کرد (ای. جی. گری ۲۰۰۳). به جای منازعه و درگیری، روحیه مشارکت از قلم‌های این نویسندگان استشمام می‌شود و تلاش می‌کنند تا جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی را برای یکدیگر مفید بدانند و حامی یکدیگر معرفی نمایند اما آنچه از آن غافل‌اند در واقع نکته اصلی «امکان سومی از بازنمایی» است که در اینجا بدان خواهم پرداخت. در واقع بحث این است آنچه همه گفتمان‌های یاد شده، چه آنهایی که بر شباهت مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی تأکید دارند و چه آنهایی که بر تفاوت‌ها، درک نمی‌کنند و یا نمی‌توانند درک کنند، این واقعیت است



می‌دهد و بنابراین جهان را آن گونه که ما درک می‌کنیم، شکل می‌دهد. با این همه کانت معتقد است که ذهن تمامی ابنای بشر یکسان است و بدین ترتیب جهان همان گونه درک می‌شود که توسط فرد دیگری درک می‌شود چرا که اذهانمان جهان را به شیوه‌ای یکسان پردازش می‌کنند.

تاریخ توسعه اندیشهٔ پساکانتی به ویژه تا آنجایی که به علوم اجتماعی مربوط است این موضع را نقض می‌کند و کاملاً منکر وجود نومن می‌شود و جهان را تنها مجموعه‌ای از فنومن‌ها می‌داند. گروه‌های مختلف مردم به مثابهٔ افرادی درک می‌شوند که واجد فرهنگ‌های متفاوتی‌اند و از طریق همین نگاه متنوع فرهنگی است که جهان نه تنها درک می‌شود بلکه ساخته نیز می‌شود. این ایده، مجموعهٔ اصلی باورهای علوم اجتماعی مدرن شده است (اینگلیس، ۲۰۰۵) زیرا از آثار ملهم از کانت متفکرانی چون مارکس (مثل ایدهٔ «ایدئولوژی‌ها تجربه را سامان می‌بخشند»)، وبر و دورکیم (که هر دویشان از این ایده که «فرهنگ» برای آشوب مفهومی، نظم به ارمغان آورده است) و دیگران عبور کرده و پرداخته شد. یکی از باورهای اصلی علوم اجتماعی معاصر خارج از این شیوهٔ اندیشه ظاهر می‌شود؛ ایده‌ای که معتقد است همهٔ صورت‌های «واقعیت» دستکاری‌های اجتماعی به حساب می‌آیند (برگر و لاکمن، ۱۹۶۷) مثل واقعیت در جامعه‌شناسی، برساخت‌های اجتماعی، انسان‌شناسی، فلسفهٔ ادبی، نشانه‌شناسی و مطالعات فرهنگی. به علاوه از نظر کارل مارکس و به ویژه ماکس

که جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی بسیار به یکدیگر «شبیبه‌اند» اما این به زیان هر دوی آنهاست، زیرا هر دوی آنها دارای ویژگی‌های معرفت‌شناسانهٔ مشابهی هستند. محدودیت‌های فضا و مکان نوعی خط‌کشی به شدت فشرده‌ای را به این بحث تحمیل می‌کند که من به تفصیل در نوشته‌ای دیگر بدان پرداخته‌ام (اینگلیس، ۲۰۰۵). به نظر من چینی (۴۲: ۱۹۹۴) کاملاً در اشتباه است وقتی تصریح می‌کند که مطالعات فرهنگی شاخه و شعبه‌ای از جامعه‌شناسی دانش است؛ اظهار نظر صحیح‌تر می‌تواند این باشد که هر دو حوزهٔ جامعه‌شناسی (به ویژه جامعه‌شناسی فرهنگ) مطالعات فرهنگی از مواد خام مفهومی مشابهی بهره می‌برند. علی‌رغم تفاوت بین رویکردهای جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی در مواجهه با مسائل فرهنگی و با وجود طیفی از مواضع در درون هر یک از این رشته‌ها، هیچ ابرگفتمانی شناخته شده‌ای وجود ندارد که بتواند آنها را با هم متحد سازد (اینگلیس و هاگسون، ۲۰۰۳).

مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی، هر دو، مشتقاتی از تفاسیر علوم اجتماعی‌گونهٔ فلسفهٔ کانت به شمار می‌روند. کانت هر شیئی را در جهان به مثابهٔ دو نوع نمایش مجزا درک می‌کرد؛ از یک سو یک بعد غیرحسی^۱، که همان جوهرش است و بیرون از ادراک بشری وجود دارد و از سوی دیگر بعد حسی^۲ آن که همان شیء درک شده توسط ادراک انسانی است. کانت به ذهن بشر به مثابهٔ چیزی می‌نگرد [۱۷۸۷] (۱۹۹۹) که نقشی فعال در سامان‌دهی جهانی دارد که بشر درک می‌کند. ذهن ابعاد فنومنال چیزها را شکل

و بر و در عین حال نیچه این ایده که فرهنگ واقعیت را می‌سازد کاملاً بیانگر این نکته است که این گروه‌های اجتماعی هستند که مقوله‌های فرهنگی را تعریف می‌کنند. بنابراین «فرهنگ» تقریباً مترادف با «قدرت» دانسته می‌شود. نتیجه چنین نگرشی این است که موضوعات فرهنگی کاملاً از منظر روابط اجتماعی قدرت نگریده و درک می‌شوند. هیچ صورت فرهنگی «ناب و معصوم» نیست و برای هر یک از آنها برخی از انواع دستورعمل‌های کم و بیش پنهان وجود دارد که ریشه در صورت‌های قدرت دارند. مفاهیم و برداشت‌های جامعه‌شناسی جریان اصلی درباره فرهنگ کاملاً با این فرضیات بسط و گسترش می‌یابند. مفاهیم مطالعات فرهنگی نیز چنین حکایتی دارند؛ برخی که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم برگرفته از عقاید مارکس و نیچه هستند ولی در عین حال برخی نیز برگرفته از عقاید نشانه‌شناسانه سازنده سوسور هستند که این خود هم‌عصر و از نظر نسبی‌گرایی کانتی مفهومی بسیار شبیه به آثار متأخر دورکیم درباره سیستم‌های فرهنگی - شناختی است. با در نظر گرفتن این که سوسور گفته است (۱۱۲: ۱۹۵۹ [۱۱-۱۹۰۶]) «بدون زبان، اندیشه شبیه به سحابی مبهم و ناشناخته‌ای است، هیچ ایده و باور از پیش موجودی وجود ندارد و هیچ چیز قبل از ظهور زبان متمایز و مشخص نمی‌شود، معنی ضمنی رادیکال ایده کانتی‌اش این است که «واقعیت»، که در یک مجموعه مشخص زبان شناختی درک می‌شود تنها یک محصول زبانی است، دیدگاهی که توسط اندیشمندان مطالعات فرهنگی مثل فوکو و دریدا که آثارشان

نیز اساساً به پیوند زبان/ فرهنگ و قدرت می‌پردازد، بررسی می‌شود. در حال حاضر ادعای نشانه‌شناسانه مربوط به ماهیت گفتمانی دستکاری شده و قدرت‌محور «واقعیت» در مطالعات فرهنگی به همان اندازه مسلط است که معادله فرهنگ و قدرت اجتماعی در بیشتر گونه‌های جامعه‌شناسی فرهنگ مسلط شده است. چنین شیوه‌هایی از اندیشیدن مبتنی بر اصول در نظر گرفتن فرهنگ به مثابه امر کاملاً دل‌خواهانه و معادل «قدرت» و «فرهنگ» عقل سلیم رشته‌ای هر دو رشته مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی را شکل می‌دهد. وقتی دانشجویان مدارک لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترا در این موضوعات را کسب می‌کنند مغزشان پر از این تفکرات می‌شود. این صورت‌های مفهوم‌سازی آنچنان تثبیت شده و ریشه‌دار هستند که - به قول بوردیو - «به اشتباه» به مثابه «حقیقت» امور در جهان درک می‌شوند و همچون یک ارزش پذیرفته می‌شوند. اما این امر خالی از ابهام و چالش است که چنین شیوه‌های «غیرطبیعی‌سازی» اندیشه خود نوعی «طبیعی» است. تنها یک راه برای درک چگونگی کار جهان و انسان در آن وجود دارد. از آنجایی که جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی هر یک شیوه خود را مطرح می‌کنند و آموزش می‌دهند، تنها یک شیوه اندیشیدن برای درک کنشگران مشخص اجتماعی کافی نیست و نمی‌تواند به حقیقت برسد. اما یک سیستم حقیقت در مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی ظاهر شده است و قدرتش بر ماهیت بدیهی‌اش شهادت می‌دهد و همواره بازتولید می‌شود.

نتیجه‌گیری

در این مقاله شیوه‌های گوناگونی را مطرح کردم که متخصصان جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی بتوانند به وسیله آنها از راه مقایسه شیوه‌های مطلوبشان با آنچه در رشته رقیب به مثابه امر نامطلوب درک می‌شود، فهمی درست از رشته‌ای که در آن فعالیت می‌کنند، به دست آورند. همچنین رتوریک‌های گوناگون سرزنش کردن یکدیگر را بین این دو رشته نشان داده‌ام. رابطه چندپاره شده بین جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی شبیه به رابطه تویدلدام و تویدلدی است؛ این دو اغلب در حال نزاع با یکدیگرند اما این نفرت دوسویه به هر کدام از آنها کمک می‌کند تا حس قوی خود بودنشان را بیشتر درک کنند. آنها «موافق این هستند که با هم در نزاع باشند» زیرا این جنگ و دعوا برای هر دویشان منافع هویتی خاصی به دنبال دارد. اما ورای نمایش‌های رتوریک نبود شباهت بین آنها وقتی نوبت به بررسی فرضیات معرفت‌شناسانه‌شان می‌رسد می‌بینیم که در واقع این شباهت زیاد آنهاست که آنها را مجبور می‌کند تا درگیر نزاع با یکدیگر شوند.

مسئله‌ای که باقی می‌ماند این است که هر دوی آنها نمی‌خواهند به اندازه کافی تصدیق کنند و یا درک کنند که نقاط ضعفی را دارند. در برنامه مشترک قوی‌شان درباره پیوند بسیار تنگاتنگ فرهنگ و قدرت، هر دوی آنها تقریباً به شکلی مشابه یکدیگر با مقوله فرهنگ به مثابه امری «طبیعی» رفتار می‌کنند، مقوله‌ای که تنها شیوه خاص و تاریخی اندیشیدن درک جهان به حساب می‌آید. در نتیجه هر دوی آنها نه

تنها در شناسایی سرشت مشترکشان بلکه در شناخت ویژگی‌های تاریخی و محدود ماهیت رشته‌ای‌شان نیز ناکام مانده‌اند.

در این میان، مک‌لنن (۴۱: ۲۰۰۶) به ظهور ژانر «تئوری اجتماعی و فرهنگی» به منزله «منبع مشترک شباهت جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی» معتقد است و بر خلاف گذشته که «تئوری جامعه‌شناسی» صرفاً متعلق به جامعه‌شناسان و تئوری‌های مطالعات فرهنگی صرفاً متعلق به متفکران این رشته بود، این تئوری جدید به دنبال آن است که صورت‌هایی از تئوری را که در هر یک از دو رشته جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی تولید یا استفاده می‌شوند با هم تلفیق کند. بر این اساس آثار بوردیو مرجعی کلیدی برای هر دو رشته مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی به حساب می‌آید (حتی اگر جامعه‌شناسان توجه بیشتری به تئوری کنش و جداول آماری او نشان دهند و از آن سو نیز متفکران مطالعات فرهنگی نیز جذب تئوری‌های فرهنگی وی شوند). اما «تئوری فرهنگی و اجتماعی» اساساً مبتنی بر فرضیات معرفت‌شناسانه - تاریخی، ناشناخته و خاصی - است و برخی از بیانات مسئله‌دارتر آن، مثل این ادعا که هیچ امر «طبیعی» وجود ندارد یا «جنسیت» برساخته‌ای کاملاً فرهنگی است (باتلر، ۱۹۹۹)، به خاطر وجود تعداد کثیری از صورت‌های علمی طبیعی از شواهد است که نسبتاً بدیهی و مسلم فرض می‌شود (اینگیس و بون، ۲۰۰۶).

کار به غایت مهمی که جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی در حال حاضر باید انجام

- Bennett, T., (1998), *Culture: A Reformer's Science*, London: Sage.
- Bennett, T., L. Grossberg, and M. Morris, (eds.), (2005), *New Keywords: A Revised Vocabulary of Culture and Society*, Oxford: Blackwell.
- Berger, P. and T.L. Luckmann, (1967), *The Social construction of Reality: A Treatise in the Sociology of Knowledge*, Harmondsworth, Mx: Penguin.
- Bonnell, V. and L. Hunt, (eds.), (1999), "Introduction", in: *Beyond the Cultural Turn: New Directions in the Society and Culture*, Berkeley: University of California Press, pp.1-34.
- Bourdieu, P., (1988), *Homo Academicus*, Cambridge: Polity.
- Butler, J., (1999), *Gender Trouble-Feminism and the Subversion of Identity*, New York and London: Routledge.
- Chaney, D., (1994), *The Cultural Turn: Scene-Setting Essays on Contemporary Cultural History*, London: Routledge.
- Collini, S., (1994), "Escaping from DWEMsville: Is Culture Too Important to be Left to Cultural Studies?", in: *The Times Literary Supplement*, 27 May.
- De Certeau, M., (1984), *The Practice of Everyday Life*, I., Berkeley: University of California Press, v.1.
- Durham, M.G., and D. Kellner, (eds.), (2005), *Media and Cultural Studies: KeyWorks*, Oxford: Blackwell.
- During, S., (1993), "Introduction", in: *The Cultural Studies Reader*, London: Routledge, pp.1-28.
- Friedland, R. and J. Mohr, (eds.), (2004), "The Cultural Turn in American Sociology", in: *Matters of Culture: Cultural Sociology in Practice*, Cambridge: Cambridge University Press, pp.1-39.
- Goodwin, A. and J. Wolff, (1997), "Conserving Cultural Studies", in: E. Long (ed.), *From Sociology to Cultural Studies: New Perspectives*, Oxford: Blackwell, pp.123-54.
- Gray, A., (2003), *Research Practice for Cultural Studies*, London: Sage.
- Grossberg, L., (1993), "Cultural Studies and/ in New Word", in: *Critical Studies in Mass Communication*, 10: 1-27.
- Grossberg, L., C. Nelson, and P. Treichler, (eds.), (1992), "Introduction", in: *Cultural Studies*, London: Routledge.

دهند تنها مثل داستان لوئیس کارول بودن نیست بلکه مهم‌تر از آن شناخت ساخت‌های معرفت‌شناسانه مشترکشان است و همواره به نقد کشیدن و بازاندیشی مداوم آن است. تنها از طریق نقد عمیق خویشتن است که هر یک از آنها به سرشت مشترکشان پی خواهند برد و مانع از افتادن به ورطه بازتولید سنت‌های ارتدوکسی و شناخت نادرست از خود خواهد شد. این سنت‌های ارتدوکسی که باید به خوبی از آن دوری کرد آنهایی هستند که مدعی‌اند نه تنها رشته‌شان کاملاً عاری از تعصب است، در حالی که در واقع حول هنجارهای معرفتی ضمنی و نه قطعی نظم یافته است، بلکه برای همه موقعیت‌های بغرنج و مشکلات انسانی پاسخی دارد در حالی که پاسخ‌های اقناعی معرفتی‌اش تنها یکی از میان بسیار است.

پی‌نوشت‌ها

* دیوید اینگلیس استاد جامعه‌شناسی دانشگاه آبردین است. حوزه‌های مطالعاتی او نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی فرهنگ است. او علائق پژوهشی خاصی به ابعاد فرهنگی جهانی شدن دارد. اینگلیس کتاب‌های زیادی نوشته است که از آن جمله‌اند: *تقابل با فرهنگ: چشم‌اندازهای جامعه‌شناختی* (۲۰۰۳)، *فرهنگ و زندگی روزمره* (۲۰۰۵) و *ویراستار جامعه‌شناسی هنر: شیوه‌های دیان* (۲۰۰۵) است.

1. noumena.
2. phenomena.

منابع

- Baldwin, E., B.J. Longhurst, G. Smith, S. McCracken and M. Ogborn, (2004), *Introducing Cultural Studies*, revised 1st ed, Harlow, Essex: Pearson.
- Barker, C., (2000), *Cultural Studies: Theory and Practice*, London: Sage.

- McLennan, G., (2002), "Sociological Cultural Studies: The Question of Explanation", in: *Cultural Studies*, 16(5): 631-49.
- McLennan, G., (2006), *Sociological Cultural Studies: Reflexivity and Positivity in the Human Sciences*, Basingstoke, Hants: Palgrave.
- Mouzelis, N., (1995), *Sociological Theory: What Went Wrong?*, London: Routledge.
- Munns, J. and G. Rajan, (1995), *A Cultural Studies Reader*, Harlow, Essex: Longman.
- Pfister, J., (1996), "The Americanization of Cultural Studies", in: J. Storey (ed.), *What is Cultural Studies?*, London: Arnold, pp. 287-99.
- Rojek, C., (2002), *Stuart Hall*, Cambridge: Polity.
- Rojek, C. and B.S. Turner, (2000), "Decorative Sociology: Towards a Critique of the Cultural Turn", in: *The Sociological Review*, 48(4): 629-48.
- Saussure, F., (1959[1906-11]), *Course in General Linguistics*, (ed.), C.Bally and A. Sechehaye, New York: Philosophical Library.
- Schudson, M., (1997), "Cultural Studies and the Social Construction of "Social Construction": Notes from "Teddy Bear Patriarchy"", in: E. Long (ed.), *From Sociology to Cultural Studies: New Perspectives*, Oxford: Blackwell, pp. 398-98.
- Seidman, S., (1997), "Relativizing Sociology: The Challenge of Cultural Studies", in: E. Long (ed.), *From Sociology to Cultural Studies: New Perspectives*, Oxford: Blackwell, pp. 37-61.
- Stratton, J. and I. Ang, (1996), "On the Impossibility of a Global Cultural Study", in: D. Morley and K.H. Chen (eds.), *Stuart Hall: Critical Dialogues in Cultural Studies*, London: Routledge, pp. 361-91.
- Tester, K., (1994), *Media, Culture and Morality*, London: Routledge.
- Thompson, E.P., (1976 [1963]), *The Making of the English Working Class*, Harmondsworth, Mx: Penguin.
- Tudor, A., (1999), *Decoding Culture*, London: Sage.
- Turner, B.S. and C. Rojek, (2001), *Society and Culture: Principles of Scarcity and Solidarity*, London: Sage.
- Turner, G., (1990), *British Cultural Studies: An Introduction*, London: Unwin Hyman.
- Williams, R., (1958), *Culture and Society 1780-1950*, London: Chatto & Windus.
- Hall, Stuart, (1981), "Cultural Studies: Two Paradigms", in: T. Bennett, G. Martin, C. Mercer and J. Woollacott, (eds.), *Culture, Ideology and Social Process: a Reader*, London: Open University Press, pp. 19-37.
- Hall, Stuart, (1997), *Representation: Cultural Representation and Signifying Practices*, London: Sage.
- Harris, D., (1992), *From Class Struggle to the Politics of Pleasure: The Effects of Gramscianism on Cultural Studies*, London: Routledge.
- Hays, S., (2000), "Constructing the Centrality of Culture-and Deconstructing Sociology?", in: *Contemporary Sociology*, 29(4): 59-602.
- Hoggart, R., (1962[1957]), *The Uses of Literacy: Aspects of Working-Class Life with Special Reference to Publications and Entertainment*, Harmondsworth, Mx: Penguin .
- Inglis, D., (2005), "The Sociology of Art: Between Cynicism and Reflexivity", in: D. Inglis and J. Hughson, (eds.), *The Sociology of Art: Ways of Seeing*, Basingstoke, Hants: Palgrave, pp. 98-112.
- Inglis, D. and J. Bone, (2006), "Boundary Maintenance, Border Crossing and the Nature/Culture Divide", *European Journal of Social Theory*, 9(2):273-88.
- Inglis, D. and J. Hughson, (2003), *Confronting Culture: Sociological Vistas*, Cambridge: Polity Press.
- Johnson, R., (1986-7), "What is Cultural Studies Anyway?", in: *Social Text*, 16 (Winter): 38-80.
- Jones, P., (1994), "the Myth of "Raymond Hoggart": On "Founding Fathers" and Cultural policy", *Cultural Studies*, 8(3):394-416.
- Kant, I., (1999[1787]), *Critique of Pure Reason*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Long, E., (1997), "Introduction: Engaging Sociology and Cultural Studies: Disciplinary and Social Change", in: *From Sociology to Cultural Studies: New Perspectives*, Oxford: Blackwell, pp. 1-36.
- McGuigan, J., (1992), *Cultural Populism*, London: Routledge.
- McLennan, G., (1998), "Sociology and Cultural Studies: Rhetorics of Disciplinary Identity", in: *History of the Human Sciences*, 11(3):1-17.



- Williams, R., (1980[1961]), *The Long Revolution*, Harmondsworth, Mx: Penguin.
- Willis, P., (2000), "Foreword", in: C. Barker, *Cultural Studies: Theory and Practice*, London: Sage.
- Wolff, J., (1999), "Cultural Studies and the Sociology of Culture", *Invisible Culture: An Electronic Journal for Visual Studies* 1. [http://www.rochester.edu/invisible_culture/issue1/wolff/wolff.htm].
- Wood, B., (1998), "Stuart Hall's Cultural Studies and the Problem of Hegemony", in: *British Journal of Sociology*, 49(3): 399-414.
- Wright, H., (1997), "Dare We De-centre Birmingham? Troubling the "Origin" and Trajectories of Cultural Studies", in: *European Journal of Cultural Studies*, 1(1): 33-56.

